



یادداشت

مرتضی درخشان

روزنامه نگار

فرهنگستان

پنجشنبه ۱۷ مهر ۱۴۰۴
۱۶ ربیع‌الثانی ۱۴۴۷
۱۰ اکتبر ۲۰۲۵

شماره ۴۵۲۶
صفحه ۱۶
تومان ۱۰۰۰۰

FARHIKHTEGANONLINE
FARHIKHTEGANDAILY.COM

بدون مهارت کار سختی دارید

۴۰ درصد افراد بیکار در تابستان ۱۴۰۴

تحصیلات دانشگاهی دارند، ۲ درصد کمتر از سال گذشته

۲

صفر - بزرگی یک ارزش خبری است، این را بارها در کلاس‌هایم گفته‌ام و تأکید کرده‌ام که این بزرگی عامیانه‌ترین راهی که برای معرفی دارد استفاده از عبارت «گنده» است! مثلاً یک لیوان آب به‌مراتب ارزش خبری کمتری نسبت به دو میلیارد لیتر آب پشت یک سد عظیم دارد یا هزار میلیارد تومان از هزار تومان جذاب‌تر است. در حسینیته امام خمینی (ره) وسط رویداد ملی ایران همدل اما هرچه قیلاً گفته بودم پس گرفتم، حالا اعتراف می‌کنم بزرگی همیشه گندگی نیست. بزرگی تناسب هم دارد. بزرگی همان است که فکر می‌کنید و گاهی اوقات از چیزهای کوچک می‌آید. وقتی می‌گفتند یک نفر چند کیلو طلا داده همه ذوق و تعجب می‌کردند و چشم‌هایشان بخشی از راه بیرون‌زدن از حدقه را طی می‌کرد. آدم‌هایی اما اشک همه را درمی‌آوردند که تمام دارایی‌شان یعنی یک سکه، یک حلقه نامزدی یا یک آویز کوچک آورده بودند! آنجا بود که از خودم پرسیدم اشک بزرگ‌تر است یا تعجب؟ ما با کدام یک تحت تأثیر قرار گرفتیم؟ کسی که بیشتر بخشید یا کسی که هرچه داشت؟ از خودم پرسیدم یک کیلو طلا سنگین‌تر است یا یک گرم؟ و تصمیم گرفتم از آدم‌هایی بنویسم که صدای کمتری دارند، اما حنجره‌شان بهتر می‌نوازد. آنان که جیب کوچک‌تری دارند، اما قلبشان محکم‌تر می‌زند و دست ضعیف‌تری دارند، اما گروه‌های بزرگ را باز می‌کنند. بقیه به دل نگیرند، همه می‌دانیم که آن‌ها هم با خدا معامله کرده‌اند. من اما دوست دارم در تیم آماتورها بازی کنم. در تیم کوچک‌ترها. در تیمی که بیشتر به من خوش می‌گذرد. در تیمی که همسر آنجاست!

یکم - «نه! این یکی نه!» بعد دستش را مشت کرد و دو گرم گوشواره طلا را پشت سرش گرفت، انگار که می‌خواست از خانوادهاش محافظت کند. با تعجب پرسیدم: «چرا؟ این‌ها که نه خیلی قیمتی هستند و نه استفاده می‌کنی؟ بفروش، یک چیزی رویش می‌گذاری و بهترش را می‌گیریم.» جواب داد: «این فرق می‌کند؛ اولین طلایی است که تو برایم خریدی.» راست می‌گفت. از شما چه پنهان به خاطر اوضاع مالی مثل خیلی‌ها لب‌لب گذران عمر می‌کنیم؛ الحمدلله! در روز زن اما پولی دستم آمد و به اندازه دو گرم طلای ناقابل برایش کادو خریدم. قبول دارم که چیزی نیست، اما همین چیزی نیست تمام زورم بود و بی‌که حسابگری کنم تا قلب محبوب قدرشناسم نفوذ کرد.

دوم - مترجم نیست. کلمات را مثل رنگ روی تابلوی نقاشی با وسواس به حرکت درمی‌آورد و وقتی فشار می‌آوریم که عجله کند زیربار نمی‌رود. اسماء اصرار دارد که ترجمه با دقت و حوصله باشد، می‌گوید: «فرق آدمیزاد با مترجم گزگل همین است.» برای همین کمتر پیش می‌آید کتاب خودش را هدیه بدهد. اگر هم می‌خواست کتاب هدیه بدهد اغلب می‌خرد، حتی کتاب‌های خودش را! می‌گوید اگر هنر است - که هنر است - باید قدرش را بدانند. چه خواننده، چه صاحب‌اثر و چه مخاطب! اگر هم که هنر نیست مفتش گران است! هرچه باشد! کتاب «خار و میخک»، همان رمان معروف شهید یحیی سنوار را که تمام کرد نفس راحتی کشید و گفت: «حالا من هم توی غزه هستم؛ وسط جنگ! حالا من هم یک سرباز هستم توی ضاحیه؛ وسط آن همه زن و مرد که برای انسانیت می‌جنگند. گفت کارم تمام شده، اما نشده بود.»

سوم - کتابش را روی میز گذاشت و گوشواره‌های دو گرمی را به دستم داد، گفت: «من از تمام لذت‌های دنیایی تو و ترجمه را بیشتر از بقیه دوست دارم. اختیار گوشواره‌ها را که یادگار توست به خودت می‌دهم. اختیار کتاب اما دست خودم است، می‌خواهم سهم مترجم از اولین چاپ کتاب را به مردم لبنان کمک کنم. اگر دوست داشتی گوشواره‌ها را ببخش و شراکت کن.» یاد روزهای اول زندگی مشترکمان افتادم؛ همان روزهایی که قرار گذاشتیم هرچه من دارم مال ما باشد و هرچه او دارد مال خودش. حالا داشت با سپردن اختیار آنچه متعلق به خودش بود دست خالی من را هم شریک مهر خودش می‌کرد. می‌خواست جلوی خودم شرمندۀ نباشم. می‌خواست شریک زندگی‌ام کند و من حالا وسط کیلو کیلو طلا ایستاده‌ام؛ وسط آدم‌هایی که از بخشش نمی‌ترسند. آن گوشواره‌های ناقابل را محبت او گران کرد. آن قدر که همین دو گرم طلا رضایت از زندگی‌ام را تا ابرها بالا برد. حالا نام مرا به اندازه دو کلاف در این بازار نوشته‌اند، آن‌هم به لطف او که اگر تمام زندگی‌ام را به پایش بریزم، جبران نمی‌از محبتش نیست.

چهارم - در حسینیته امام خمینی (ره) خودم را بارها روی سن مراسم دیدم. خودم را که قهرمان سرزمینی کوچک بودم که ۷۰ متر است و دو شهروند بیشتر ندارد. قهرمانی که مثل داستان‌های اساطیری تاج را از زنی گرفت که جادو بلد بود و مس را به طلا تبدیل کرد. شما هم بروید و خودتان را توی همان قاب تصور کنید، عجیب می‌چسبید.

قصه‌ای که خواندید فقط ما جاری من و همسر نبود، قصه تمام مردمی بود که ارزش خبری‌شان بزرگی نیست، اما در سرزمین خودشان بزرگند. حالا تو خودت را جای کاراکترها بگذار و از اول بنویس. تفاوتش در این بود که من تمام قصه تو را نشنیده بودم! وگرنه حتماً از قصه ما جذاب‌تر است. ما آدم‌هایی هستیم با قصه‌های تکراری، شبیه به هم که کلی تفاوت داریم. من از روی دست شما زندگی کرده‌ام، شما از روی دست یکی دیگر، به همین دلیل است که قصه‌های آشنای ما برای خودمان شنیدن دارند. قصه عالی مستدام!

علی‌رغم پیگیری‌های رئیس‌جمهور
ورئیس مجلس چرا حداقلی‌ترین اقدام
برای ترمیم معیشت مردم انجام نشده است

معمای تعلیق کالابریک

در صورت گستاخی
آمریکا در آب‌های
منطقه، ایران چه
گزینه‌هایی دارد

۱۴

کشتی در برابر کشتی

دکتر رنجبر در سی‌ودومین اجلاس شورای
دانشگاه آزاد اسلامی مطرح کرد

احیای مرجعیت علمی مأموریت تاریخی دانشگاه آزاد

۵۰۴

منوی پیشنهادی پویا و صداوسیما برای هزار و چهارصدی‌ها چقدر جذابیت دارد

کودکان ایرانی
چی می‌بینند؟

۱۳

۲ سال بعد از ۷ اکتبر در آکادمی‌ها چه می‌گذرد؟

دانشگاه ضد اسرائیلی‌تر
از همیشه

۶

